



زندگی‌نامه

شهیده سوگند آرمی در چهاردهم مرداد ماه هزار و سیصد و چهل و چهار در شهر همدان دیده به جهان گشود. او در خانواده‌ای فرهنگی تربیت شد. پدرش دبیر آموزش و پرورش و مادرش آموزگار بود. مادر شهیده «بهی الملوک قدوسی» (برادرزاده شهید آیت الله قدوسی) بود و به ادامه تحصیل فرزندان خیلی اهمیت می‌داد. حتی زمانی که خواهر بزرگ سوگند، به نام (گلرخ)، در دانشگاه ملی سابق (شهید بهشتی) که در آن دوران از دانشجویان شهریه می‌گرفت، قبول شد، مادرشان دستبندش را برای تأمین هزینه ادامه تحصیل فرزند فروخت. چون درآمد خانوادگی پایین بود، تمام لباس‌های فرزندان را مادر می‌دوخت. او هزینه زندگی را طوری تنظیم می‌کرد تا آنها بتوانند تحصیلات عالی‌ه داشته باشند. شهیده سوگند آرمی دارای سه خواهر بود.

او تحصیلات متوسطه را با موفقیت طی نمود و در سال ۱۳۶۲ در رشته پرستاری دانشگاه علوم پزشکی تهران پذیرفته شد. سال ۱۳۶۵ به پایان خود نزدیک می‌شد و سوگند در حال گذراندن سال سوم پرستاری بود. خواهر بزرگش (گلرخ) فرزند سوم خود را تازه به دنیا آورده بود و هنوز از بیمارستان مرخص نشده بود. شب بیست و سوم بهمن ماه نوبت کشیک بیمارستان سوگند بود اما او کشیک خود را جابجا کرد تا در کنار خواهر دیگرش مراقب فرزندان گلرخ باشد.

ناگهان هواپیماهای بعضی در آسمان تهران آشکار شدند و بمب‌های خود را بی هدف بر روی منازل مسکونی رها کردند. یکی از بمب‌ها روی خانه‌ی آنها فرود آمد و سوگند آرمی همراه پدر، مادر، یکی از خواهران، دو فرزند خواهرش (گلرخ) و دامادشان، همه با هم به شهادت رسیدند. صحبت‌های خواهر شهیده (گلرخ آرمی)

دخترم را به دنیا آوردم و دوران نقاهت را در بیمارستان می‌گذراندم. فکر می‌کنم روز سوم پس از زایمان بود. روز ۶۵/۱۱/۲۳ تهران بمباران شد، یکی از بمب‌ها به منزل ما اصابت کرد و آن را صددرصد تخریب کرد. آن روز هر چه تلفن منزل پدر را گرفتم، کسی پاسخ نداد. بی‌تاب شده بودم. هر چه سؤال می‌کردم، جواب درستی نمی‌شنیدم. تا این‌که پزشک معالجم مطلع شد و وقتی داشت موضوع را به زبان انگلیسی به پرستارم می‌گفت، همه چیز را فهمیدم. یکی از خواهرانم که شهید نشده بود، از طریق تلفن به بیمارستان اطلاع داده بود که تمام خانواده‌ام یعنی پدر و مادرم و دو خواهر (سوگند و هاله) و همسرم (علی) و دخترم (مریم) و پسر (علیرضا) به شهادت رسیده‌اند.

همسرم در حالی که دختر کوچکم را در بغل داشته، به شهادت رسیده بود. ظاهر پیکر شهید سالم بود. مادرم همیشه دلش می‌خواست با شهادت از دنیا برود. بعد از شهادت آنها، نزد آیت‌الله بهجت رفتم و آرزوی مادرم را درباره شهید شدن گفتم و سؤال کردم: «آیا ایشان جزو شهدا محسوب می‌شوند؟» آیت‌الله بهجت فرمودند: «شهید واقعی اینها هستند؛ به خاطر اینکه بی‌گناه خانه بر سرشان خراب شده.» این ملاقات خیلی به من آرامش داد. بعد از شهادت عزیزانم خیلی ناراحت بودم که تنها مانده‌ام. یک شب در منزل خاله‌ام خوابیده بودم. نزدیک نماز صبح بین خواب و بیداری بودم، دیدم یک نفر در اتاقی که من خوابیده بودم در حال خواندن نماز است. ابتدا فکر کردم خاله‌ام است؛ ولی بعد شک کردم، چون او همیشه در اتاق خودش نماز

می‌خواند. یک دفعه با خودم گفتم شاید مادرم باشد! گفتم: «مامان تو چطور از دنیا رفتی؟ خیلی زجر کشیدی؟» گفت: «نه، خیلی راحت بود.» گفتم: «الآن راحتی آنجا؟» گفت: «اینجا را نگاه کن!» یک باغ را به من نشان داد و گفت: «همه این باغ مال من است.» گفتم: «پس چرا ناراحتی؟» گفت: «گریه‌های تو من را ناراحت می‌کند.» گفتم: «مامان من خواب می‌بینم یا تو واقعاً پیش من آمده‌ای؟» گفت: «یک نشانه برایت می‌گذارم.»

صبح‌ها که از خواب بیدار می‌شدم همیشه اول عینکم را برمی‌داشتم. آن روز وقتی عینکم را برداشتم، دیدم یکی از شیشه‌هایش نیست. وقتی دقت کردم، دیدم آن-طرف اتاق، روی میز توالست است. خاله-ام را صدا زدم و پرسیدم: «شما در اتاق من نماز خواندید؟» گفت: «خیر»

از آن تاریخ سعی کردم دیگر گریه نکنم. از آن-جا که خانواده ما مذهبی هستند نوشتن وصیت‌نامه در بین اعضای خانواده یک امر متداول بود. خواهر ۲۱ ساله ام که دانشجوی پرستاری بود در اوج جوانی و طراوت و امید، وصیت نامه مرگ باورانه ای نوشته بود.

وصیت نامه شهیده سوگند آزر می

شهیده سوگند آزر می در وصیت نامه-اش، پدر و مادر را توصیه به صبر کرده بود؛ غافل از این که آنها نیز با او جاودانه خواهند شد.

در این دنیای فانی که شادیش غم است و زندگی-اش مردن؛ در اینجا که آتش‌ها را خاموش می‌کنند و شمع‌ها را برمی-افروزند، جایی برای دل بستن نیست. دقیقه-ها بی-رحمانه می-گذرند و راه-ها، شتابان طی می-شوند، بی-آنکه بدانی او کیست که می-گذرد. کوره راهی که طی خواهد شد، بی-آن که بدانی ثانیة پیش را چگونه و برای چه گذرانده-ای؟ هر روز، روز کسی است. روز من امروز بود. شاید ساعتی دیگر، لحظه-ای دیگر روزی برای تو به پا شود.

نیکی جایی برای ماندن ندارد. پس بیا شمعی فروزیم و با اشکمان خاموشش بکنیم باشد چراغی گردد فرا راهمان و نوری گردد در شب تارمان و بانگی شود در سکوتمان.

مادر و پدر عزیزم، می دانم بودنم رنج و رفتنم رنج. ولی باید بردبار بود حق را باید گردن نهاد. تا حال کسی بازنگشته است. جای خالی من روزی پر خواهد شد در سینه شما، ولی نه در این دنیای فانی بی-شک مرگ تدریجی تفاوتی با خودکشی ندارد، آن-که زنده است باید زندگی کند و به خاطر مردگان نباید زندگان و زندگی را فراموش کرد. این دعوت حق است، باید گردن نهاد. این راه بی برگشت است و باید روزی طی شود.

بابا، مامان صدمات زیادی خورده است. نگذارید از پا بیفتد. در درس هاله بکشید و او را برای بودن، شدن و رفتن آماده کنید. راضی نشوید با گریه هایتان و با اندوهتان روحم عذاب بکشد. مرگ یک حرکت طبیعی است و باید انجام شود. می دانم آسان نیست ولی صبر و بردباری شیوة انبیاء است.

خواهران خوبم، روزنه ای که از نبودم ایجاد شده است را در خانه پر کنید و التیام زخم بابا و مامان باشید؛ واقعاً جایی برای ناراحتی نیست؛ آن-که داده خود نیز پس می-گیرد. این-که زودتر رود، غم کمتری را متحمل شده. همه خواهند رفت فقط دقایقی را در مجموع با هم فاصله داریم. آن-که زودتر می رود راحت-تر است. شما سعی کنید به مامان و بابا بیشتر سر بزیند و از غم و اندوه آنها بکاهید.

گلی و شهره عزیزم، هاله وابستگی زیادی به من داشت سعی کنید به او بیشتر نزدیک بشوید تا ناراحتی کمتری را احساس کند. هاله خانم تو هم بیشتر درس بخوان و سعی کن در آینده فرد مفیدی برای جامعه-ات باشی و مامان و بابا را هم اذیت نکنی. مرگ از اختیار ما خارج است پس وقتی در آن دخالتی نمی توانیم داشته باشیم جایی برای ناراحتی نمی ماند.

از همه فامیل خداحافظی می کنم و امیدوارم به خاطر خوبی-های اندکم، از گناهان بزرگم درگذرند. پس-انداز مختصری که دارم، به دانشجویی در یکی از رشته های پزشکی، داروسازی، پرستاری، مامایی یا علوم آزمایشگاهی بدهید که توشه-ای هر چند مختصر از خرج تحصیلش باشد. یا اگر فرد مستحقّی پیدا شد، برای گوشه-ای از درمان یک مستحق در رابطه با امور پزشکی خرج شود. و اگر در جریان مردنم تسهیلاتی برایتان فراهم آورد، راضی نیستم که از آنها استفاده نکنید و مثلاً بابت سهمیه-ای برای هاله می-شد باید حتماً از آن استفاده کنید.

در آخر از همه خداحافظی می کنم و به خداوند متعال می-سپرم.

ابر و باران و من و یار ستاده به وداع
من جدا گریه کنم، ابر جدا، یار جدا

سوگند آزر می ۶/۴/۶۴